

## از یادداشتهای استاد

استاد سعید نفیسی بدعوت دولت افغانستان در سال ۱۳۳۰ سفری بان کشور کرد. روز هفتم اسردادماه آنسال از تایباد ایران گذشت و به اسلامقلعه افغانستان رسید و روز هفتمدیماه، پنجماه پس ازآن، بوطن بازگشت. دراین سفر مانند همه سفرها از لحظه ای که از طهران حرکت کرد، هرچه دیده و هرچه شنیده و آنچه تحقیق کرده است یادداشت کرده چنانکه در همه دقایق عمر چنین کرده است. در خواندن و باز نوشتن این یادداشت که برای نمونه این جا میآورم پرده های مختلفی از پیش چشمم گذشت. در پایان این سیر اطاق درازی را با سقف بلند دیدم که یک پنجره به حیاط داشت و گرداگرد آن را قفسه های چوبی کهن پوشانده بود که روزگاری انباشته از کتاب بود اما در دو سال پیش برای گذران زندگی بجائی دیگر منتقل شد. دراین اطاق اکنون ته مانده یک کتابخانه عظیم مانده است و در گوشه آن تختی چوبین با بالشی پنبه ای و روی آن شبح پیرمردی نحیف که در دست لرزانش قلمی است و چشمانش گاهی یادداشت های پراکنده ای که در کف اطاق و توی قفسه ها و روی سیزها و پشت پنجره را پوشانده مینگرد و زمانی جای خالی کتابهای گرانبھائی که حالا در جای تمیزتر و روشن تری نشسته اند اما متون آنها در حافظه قوی آنمرد دانا جا دارند تماشا میکند، در چشمانش از حسرت گذشته چیزی نیست ولی برای دیدن آینده فروغی عجیب دارد، هر دم طرحی نو جهت کتابی تازه میریزد و در ذهن توانای خویش تاریخ گذشته و حال را زیرو روی میکند.

صبح پنجشنبه که با پسر بزرگش ساعتی را در اینجا گذرانیدیم، همه چیز همچنان بود جز اینکه بر آن تخت چوبین آن دانشور فقید را نمیدیدیم. او اکنون مدتی است که به سرای جاودان شتافته ولی کتابهایش که اقلاً

یکی در خانه‌های ایرانی یافت می‌شود با نام او همواره زنده خواهند ماند. در خلوتی که آنروز داشتم در فکر نوشتن یادداشتی بودم درباره آن گمشده عزیز که همگان را بکار آید چشمم به پاره‌های کاغذ افتاد که در گوشه‌ای توده شده بود و در میان آن‌ها یادداشت‌های مختلف استاد را یافتیم و اینک یک نمونه از سفرنامه نویسی او را در این اوراق نقل می‌کنم باشد که بزودی سفرنامه‌های متعدد او را تنظیم کنیم و در دسترس طالبان دانش قرار دهیم.

در نقل این یادداشت‌ها کمی رعایت تلخیص شده و گاهی جملات مکرر به حسب مقتضیات برداشته شده است. الف. فون.

### دوشنبه ۷ مرداد

ساعت پنج این‌جا که چهار تهران باشد (این‌جا مقصود تایباد است) بیدار شدیم و ساعت شش حرکت کردیم. جمعی مسافر و رؤسای ادارات محلی هم همراه بودند. در نیمه راه دو آبادی بزرگ دست راست جاده پهلوی هم گفتند مامیزک و ذندجان نام دارند که همان پوشنگ قدیم باشند و اینک بدو محله در دو طرف رود تقسیم شده‌اند و مجموعشان همان پوشنگ قدیم است در دست راست جاده آبادی کوچکتری بود که رباط پریان نام دارد. بالاخره ساعت نه و نیم سواد هرات از دور پیدا شد و منارهای معروف آن جلب توجه کرد. در یک فرسخی که می‌فروش نام دارد جمع کثیری با پنج شش اتومبیل ایستاده بودند و با استقبال ما آمده بودند. رئیس فرهنگ هم را معرفی کرد، همه دست دادم، نطق بسیار مهربانی کرد. جواب دادم. سه نفر دیگر از ادبا و دانشمندان شهر هم نطق کردند و همه منتهای مهربانی را کردند. بالاخره در اتومبیل رئیس فرهنگ نشستیم و بشهر آمدیم. شهر بسیار سبز و خرم و با صفائیت. نزدیک مهانخانه در خیابان شاگردان مدارس ایستاده بودند صف کشیده و بیرق خود را هم آورده بودند. یکی از آن‌ها یک مشت برگ گل بسر من ریخت و دیگری پیش آمده لایحه بسیار مهربانی خواند، فارسی بسیار خوب و فصیح. من هم جواب دادم و گفتم پنج شش روز پیش که از تهران حرکت کردم یگانه کدورتی که داشتم

این بود که چهار فرزند خود را رها کردم امروز که خدا ده برابر آنها در این شهر زیبا بمن عطا کرده است همه آن نگرانی‌ها و حرمان‌ها جبران خواهد شد. پس از آن از علائق افغانستان و ایران شرحی گفتم و گفتم من چون همه اوقات شبانروزم با جوانان ایران می‌گذرد بهترین احساسات جوانان ایرانی را برای شما آورده‌ام و مخصوصاً از شما خواهش دارم در این چند روزی که در هرات هستم هر خدمتی دارید بمن رجوع کنید و مرا خدمتگزار معارف افغانستان بدانید. در میان نطق من چهاربار دست زدند. سپس جوانان هریک برگ گل بر سر من ریخته یکی از آنها دسته گل بزرگی بمن داد و دیگری تاجی از گل برگردن من انداخت و از آنجا بهتل آمدیم. همه مستقبلین با آنها آمدند. چند دقیقه بعد مستوفی هرات و میر گازرگاه و مزار خواجه عبدالله انصاری و متولی مقبره او که مرد بسیار نورانی و بسیار دانشمند و حکیم و صوفی مشرب و از سادات حسینی این جا و از طرف مادر از اعقاب خواجه است آمدند، بمنتهی درجه مهربانی و احترام کردند. در هتل اطاق بسیار خوبی با حمام بمن دادند در منتهای راحتی و خوش فکری. سلجوقی شاعر معروف این جا را مهماندار من کرده‌اند و مأمور کرده‌اند در هتل همیشه باشد. اشخاص مهمی که بدیدن ما آمده بودند: محمد عثمان خان مستوفی، میر عابدین خان مدیر عمومی معارف، میر عبدالعلی شایق هروی رئیس مطبوعات، دکتر محمد آصف خان سهیل مدیر صحیه، رجائی مدیر مجله هرات. نزدیک ظهر حمام پشت اطاق مرا گرم کردند، حمام خوبی رفتم. چون بیرون آمدم معلوم شد دکتر میر محمد امین خان کحال بیمارستان هرات که پسر دوم مرحوم میر محمد علی خان آزاد کابلی شاعر معروف و نایب سابق سفارت افغانستان در طهران که امسال او اواخر بهار بطهران آمده بود و مکرر با او ملاقات کرده‌ام آمده بود و کارت گذاشته و رفته است. حاج ندیم باشی هروی پیر مرد مذهب که از قدیم هم او را می‌شناختم و بارها دیده بودم آمد. مدتی نشستیم با او سخن گفتیم. این کرامت حافظ را برای او نقل کردم که چون سخن از آمدن با افغانستان بود بدیوان حافظ تفأل کردم این غزل آمد:

گر می فروش حاجت رندان روا کند      ایزد گنه بیخشد و دفع بلا کند

تا امروز نمیدانستم که شأن نزول این مطلع چیست ، امروز که باستقبال آمده بودند وقتی که سوار شدیم بشهر بیایم از آقای مدیر عمومی معارف پرسیدم اسم این آبادی چیست گفت « می فروش » ، و معنی این غزل معلوم شد ! حاج ندیم باشی گفت وقتی که کلنل محمد تقی خان پسیان که خود درویش و ذهبی بود در مشهد قیام کرد میرزا عبدالحسین زوارزاده مشهدی که احوال بود و بعد وکیل مشهد شد آرزوی این داشت که محمد تقی خان کار مهمی و حکومتی باو رجوع کند بدیوان حافظ تفأل کرد این بیت آمد :

راست بین از سخن راست بمقصود رسید      احوال از چشم دو بین در طمع خام افتاد  
باز او گفت که امان الله خان وقتی که بچه سقا قیام کرد تفأل کرد این شعر آمد :

خاك تسليم بسر کن که درین دشت هلاک      تو نداری سپر و در کف دشمن تیغ است  
من یاد افتاد که در طهران در انجمن آثار ملی که مشغول ساختمان قبر ابن سینا هستند  
روزی در جلسه در فکر این بوده اند که از اعیان همدان از پے این کار اعانه بخواهند و  
متمول ترین آنها قراگوزلوها هستند ، درین باب تردید بوده است که چیزی میدهند یا نه؟  
مستشارالدوله صادق دیوان حافظ را باز کرده و این مطلع آمده است :

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد      قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد  
قراگوزلو بمعنی سیاه چشم است . در خانه میر غلام حیدر میر گازرگاه متولی مزار  
خواجه عبدالله انصاری فکری سلجوقی می گفت در هرات روزی سخن از این پیش آمد  
که حافظ شراب میخورده است یا نه ؟ بدیوان او تفأل کردند این شعر آمد :

در حق ما به درد کشی ظن بد مبر      کالوده گشت خرقه ولی پاک دامنم . . .

## جدائی

ای بباد چو بگذری بگلزار      این نکته زمن بگو بدلدار  
در یاد هنوز داری آیا      روزی که گرفت جای گل خار؟  
من بودم و تو بطرف گلشن      غیر از من و تو نبود دیوار  
گفتی که خزان رسید آوخ      زین پس چه کنم به حجره تار  
گفتم که خزان عشق ما نیز      روزی بجهان شود پدیدار  
امروز که موقع جدائی است      زان گفته دلخراش یاد آر

کاندر پس خرمی غمی هست

واندر پس سوز مامی هست

سعید نفیسی

پرتال جامع علوم انسانی